

به سمتم چرخید و فقط خیره شد

بی تاب گفتم: د بگو مهرداد

آروم به سمتم اومد

حتی بچه شم مثل خودش سیریشه -

یعنی چی آخه؟ درست حرفت و بگو -

کنارم وایساد

نه سقط نشده -

ماتم برد و با بهت زمزمه کردم: چی؟

چنگی به موهای زد و به سمت پنجره رفت

اصلا... اصلا امکان نداره -

خم شدم و با دست‌هام صورتم و پوشوندم

کلافه گفتم: وای خدا این دیگه چه حکمتیه آخه؟

با تحکم گفت: سقطش می کنی، خیلی زود

درست نشستیم و دستم و روی شکمم گذاشتم

فقط سکوت کردم

بههم نگاه کرد

شنیدی که چی گفتم؟ -

تنها سر تکون دادم

.با اخم به سمتم اومد

چیه؟ نکنه نمی‌خوای؟ -

.بی حوصله گفتم: بحث نکن مهرداد، کل بدنم درد می‌کنه

.بینیم و ماساژ دادم

.الهی پاش بشکنه -

.با یادآوری اینکه کشتمش دستم به پایین افتاد و اشک توی چشم‌هام جوشید

مطهره؟ -

.با بغض نگاهش کردم

مهرداد؟ -

.نگرانی نگاهش و پر کرد و کنارم نشست

جونم؟ چیزی شده؟ -

.صدام لرزید

.دیشب من دو نفر رو کشتم -

بهت نگاهش و پر کرد و زمزمه کرد: چی؟

.دستم و روی دهنم گذاشتم و بلافاصله اشک‌هام ریخت

.پاهام و تو شکمم جمع کردم و سرم و روی دست‌هام گذاشتم و از ته دل زار زدم

.با هق هق گفتم: من قاتلم مهرداد

.انگار جا به جا شد و ثانیه‌ای بعد دستش دور شونم حلقه شد

در حالی که هنوزم مقداری بهت توی صداتش بود گفتم: خودت و سرزنش نکن، فقط می‌خواستی از خودت محافظت کنی.

سرم و بالا آوردم و با گریه گفتم: از خودم نه، از رادمان، اما شاید اون مرده پدر بوده... شاید

گریه نداشت ادامه بدم.

تو بغلش انداختم و سرم و به سینه‌ش تکیه دادم که صدای هق هقم تو بغلش خفه شد.

هیس خانمم، آرام باش، اون بی‌رحما مستحق مرگ بودند، اونا با بی‌رحمی -
خونه‌ای و منفجر کردند که چندین خدمتکار جوون و پیر داخلش بود.

از غم لباسم و تو مشتم فشار دادم

لبش و روی سرم گذاشت

دیگه گذشته، بهش فکر نکن -

با هق هق گفتم: اگه رادمان پیدا نشه خودم و نمی‌بخشم

!تو بی‌هوش شدی مطهره، تقصیر تو که نیست -

چیزی نگفتم

مدام زجه‌های رادمان جلوی چشمم میومد

!یعنی اونقدر دوسش داشتیم که حاضر بودم براش آدم بکشم

آخ رادمان، کجایی؟ دارم دیوونه میشم

غم زده از پنجره‌ی هواپیما به ابرای نگاه می‌کردم
...سه روز گذشت اما خبری از رادمان نشد! هیچ خبری
دیروز کسایی که دستگیر کرده بودند رو به ایران منتقل کردند
دستم و روی شکم گذاشتم
مهرداد میگه همین که رسیدیم ایران میریم پیش یه دکتر تا ببینیم واسه سقطش
چیکار باید بکنیم
یه ماهشه... اینکه باباش نیماست به کنار... اینکه مامانش منم سردرگم می‌کنه
ولی حتی هم اگه به دنیا بیاد میشه بچه‌ی طلاق و هزار مشکل دیگه اما اگه مهرداد
قبول کنه باباش باشه چی؟
به فکر خودم پوزخندی زدم
مهرداد هیچوقت بچه‌ی نیما رو قبول نمی‌کنه
یه دفعه دستم با خشونت از روی شکم برداشته شد که از جا پریدم و به مهرداد نگاه
کردم
نگاه تندی بهم انداخت و بعد با اخم‌های درهم چشم‌هانش و بست و مچش و روی
پیشونیش گذاشت
حتی با اینم مشکل داره! دیگه چه برسه با به دنیا اومدنش
به شونه‌ش نگاه کردم

دل‌تنگش‌م اما شرم می‌کنم بهش نزدیک بشم، من دوبار ازدواج کردم و دوبار شکستمش، من واقعا لیاقت مهرداد رو دارم؟ فکر نکنم

نمی‌دونم چقدر نگاهم طولانی شد که یه دفعه دست مهرداد دور شونم حلقه شد و به سمت خودش کشیدم و سرم رو روی شونه‌ش گذاشت که با دل‌تنگی چشم‌هامو بستم با اینکه سه روز پیشش بودم، البته جدا از همه‌ی بد اخلاقی‌هاش که بخاطر این بچه بود اما هنوزم دل‌تنگش‌م

وقتی می‌خوای بخوابی پس اینقدر بهش نگاه نکن و سرت و بذار -
لبخندی روی لبم نشست

در حینی که ازم دلخوره اما بازم زیر زیرکی محبتش و بروز می‌ده
کاش می‌شد داد بزنی و بگم که چقدر دوست دارم، جوری داد بزنی که از صدای دادم
دیگه هیچ کسی نخواد ما رو از هم جدا کنه
به خودم جرئت دادم و دست‌هامو دور بدنش حلقه کردم و با لذت گرمای تنش و حس کردم.

چیزی نگذشت که دست‌هاش دورم حلقه شدند و بغلم کرد
مهم نبود اون طرف یه عده پلیس نشستند و با خودشون چی فکر می‌کنند، مهم این
لحظه بود که تک تک ثانیه‌هاش و با دنیا عوض نمی‌کردم
از مطب بیرون اومدیم

با خوردن یه سری قرص و دارو بچه سقط میشه اما می‌تونم ازش دل بکنم؟ هر چی

باشه مادرشم.

با دیدن مهرداد که به ماشین تکیه داده و با تلفن حرف میزنه به سمتش رفتم.

تماس و قطع کرد.

چی شد؟ -

یه سری دارو واسم نوشته باید برم بگیرم -

بازم به گوشیش نگاه کرد.

خوبه -

توی ماشین نشستم که اونم با کمی مکث نشست.

گوشی و به سمتم گرفت.

به مامانت زنگ بزن -

کمی نگاهش کردم و بعد گفتم: نه، یعنی الان نه.

ابروهاش بالا پریدند.

چرا؟ -

چون هنوز خودم باید با همه چیز کنار بیام، گم شدن رادمان، کشتن دو تا آدم، -

منفجر شدن یه خونه با اون همه آدم توش درست جلوی چشمهام دردی نیست که

بشه زود باهاش کنار اومد، می ترسم سرزنشم کنند و منم قاطی کنم و احترام یادم بره،

می دونی که تو شرایط روحی خوبی نیستی، دکترم بهت گفت

کمی نگاهم کرد و بعد گوشی و توی جیبش گذاشت.

حله -

بعد ماشین و روشن کرد و به راه افتاد

بریم بستنی بخوریم؟ -

خندید

بچه کوچولو -

اخم کردم و به بازوش زدم

عه -

باز خندید و بینیم و کشید که دستش و پس زدم

محرمت نیستما -

ابروهام بالا پریدند و خندون نگاهم کرد

نه بابا؟ الان شدم نامحرم؟ وقتی اونجوری می‌بوسیدیم محرم بودم؟ -

سعی کردم نخندم

اونوقت از دلتنگی بود -

سری تکون داد

پس این دفعه من میرم گم و گور میشم که دلت تنگ بشه -

محکم به بازوش زدم و با حرص گفتم: عه

صورتش جمع شد

عجب ضرب دستی پیدا کردی لعنتی -

مغرورانه گفت: بله دیگه، وقتی ماه‌ها به کیسه بکس مشت بزنی همین میشه

!کشیده گفت: او

...آروم خندیدم و سرمو به چپ و راست تکون دادم

بستنی‌ها رو از فروشنده گرفت و یکیش و بهم داد که گفتم: ممنونم غز میت

با عصبانیت ساختگی نگاهم کرد که خندیدم و گفتم: اخمت تو حلقه عشقم

خندید و به جلو انداختم

برو تا نزدم لهت کنم -

خندیدم و با هم هم قدم شدیم

یه کم از بستنیم و خوردم

نگاه‌های خیره‌ش و رو خودم حس می‌کردم

!در آخر به حرف اومد: جون! ببین چجوری هم لیس میزنه

نگاه تندی بهش انداختم که پررو بلند خندید

لگدی بهش زدم و باز به خوردنم ادامه دادم

وسط خندیدنش پوفی کشید که متعجب نگاهش کردم

چی شد؟ -

یعنی بعد طلاق سه ماه باید صبر کنم؟ -

خب آره -

نالید: خیلی سخته یعنی سه ماه نباید تو تخت خوابم بغلت کنم

!با یه ابروی بالا رفته نگاهش کردم که با همون حالت گفت: والا! اینجور نگام نکن

.بعد بستنیش و خورد

.سرم و چرخوندم و آروم خندیدم

.دل‌م واسه همین پررو بازیش حسابی تنگ شده بود

.با دیدن یه مغازه‌ی اسباب بازی فروشی لبخندم جمع شد

!رادمان

.نفس پر غمی کشیدم

.همیشه حفره‌ی غمش تو وجودم می‌مونه اما امید دارم که روزی پیدا میشه

.با صدای گوش‌ی مهرداد بهش نگاه کردم

همین‌طور که بستنی توی دهنش و مزه می‌کرد گوش‌ی و از جیبش بیرون آورد و کمی بعد

.جواب داد

جانم؟ -

.اخم‌هام درهم رفت و پیکی از بازوش گرفتم که خندون نگاهم کرد

.هیچی تو خیابون فداتشم -

غریدم: مهرداد؟

.خندید که نفس پر حرصی کشیدم

تعجب نکن، حالا بگو چرا زنگ زدی؟ -

.نمی‌دونم چی شد که حس خنده‌ش پرید و کوتاه نگاهم کرد

. غلط می‌کنه -

. وایساد که وایسادم

. چشم‌هاش و بست و دندون‌هاش و روی هم فشار داد که نگران نگاهش کردم

. بهش میگم بینم چی میگه -

. چشم‌هاش و باز کرد

. باشه بهت خبر میدم -

تماس و قطع کرد که گفتم: کی بود؟ چی گفت؟

. حمید بود، میگه نیما درخواست ملاقات باهات و داده -

. اخم‌هام درهم رفت

. بهش میگم قبول نکردی -

. خواست زنگ بزنه که زود مچش و گرفتم

. نه، میرم -

اخم کرد و خواست حرفی بزنه که گفتم: میرم چون می‌خوام بینم چه حالی داره وقتی

. فهمیده رو دست خورده، می‌خوام شکست و توی چشم‌هاش بینم، میرم مهرداد

. با نارضایتی باشه‌ای گفت که مچش و ول کردم

. وارد اتاق شدم که سربازه در رو بست

. نیما با لبخند به سندلیش تکیه داد

سلام ملکه‌ی من -

جدی بهش نزدیک شدم

حرفت و بگو -

با همون دست‌های دستبند خورده‌ش به صندلی اشاره کرد

بشین خانمم -

راحتم -

بشین، می‌دونی که دوست ندارم خانمم اذیت بشه -

دندون‌هام و روی هم فشار دادم

صندلی و عقب کشیدم و نشستم

با خونسردی حرص آور توی نگاهش بهم خیره شد که نفس پر حرصی کشیدم

نیومدم که بهم خیره بشی؟ درسته؟ -

درسته عزیزم -

روی میز خم شد

حال کوچولومون چطوره؟ -

نیشخندی زدم

خوبه اما فعلا، قراره سقطش کنم -

نه عصبانیت نگاهش و پر کرد و نه خونسردی توی نگاهش خوابید

!!این مرد خیلی مرموزه

با همون لبخند گفت: که اینطور

اشاره کرد که نزدیک بشم

کمی خیره نگاهش کردم و بعد رو میز خم شدم

نگاه کوتاهی به لبم انداخت

اما سقطش زیاد به نفع نیست خانمم -

با اخم گفتم: منظورت چیه؟

نزدیک‌تر شد

یه ماه پیش یادته که بردمت کلبه‌ی جنگلی توی مازندران -

خب؟ -

بهت تیراندازی از راه دور یاد دادم، هدفت یه در علامت گذاری شده بود -

بی‌اراده قلبم تند میزد

یادمه -

آروم‌تر لب زد

می‌دونی، سر تا سر پر از دوربین‌هایی بود که رو تو و کارات زوم کرده بودن تا -

کارات و ثبت کنند

نفس بریده گفتم: می‌خوای به چی بررسی نیما؟ درست حرفت و بگو

لبخند عجیبی زد

عصبانیت کردم، تو هم پی در پی به اون در شلیک کردی، راستش پشت اون در -

یکی از نوچه‌های کوروش بود که در حال فضولی گرفته بودمش

انگار دیگه نفسم بالا نیومد و یه ضرب از جام بلند شدم

با لکنت گفتم: ... دروغ میگی

با لبخند به سندلیش تکیه داد

نه، نمیگم -

دست لرزونم و روی دهنم گذاشتم و اشک توی چشم‌هام حلقه زد

اوه، نکن اینکار رو خانمم، اون بیچاره نه خونواده‌ای داشت و نه زن و بچه، یه -

بدبخت بود که مرد و راحت شد

دستم و پایین بردم و با بغض و عصبانیت گفتم: خیلی پستی کثافت! چرا اینکار رو

کردی؟ هان؟

بشین -

چرخیدم که برم اما اینبار با تحکم بلند گفتم: بشین

به سمتش چرخیدم و با چشم‌های پر از اشک و نفرت نگاهش کردم

خونسرد گفتم: بشین بقیه‌ی حرفم و بهت بزنم

دو دستم و توی صورتم کشیدم و سعی کردم بغضم و مهار کنم و جلوش ضعف نشون

ندم

نشستم

...مدارک کامله که -

آروم تر لب زد: تو رو قاتل نشون بده

چهار ستون بدنم لرزید

با بغض نالیدم: نکن اینکار رو باهام نیما

لبخندی زد

نگران نباش خانمم، جاش محفوظه اما واسه نرسیدنش به پلیس شرط دارم -

دستم و مشت کردم و چشم‌هام و بستم

نگو که شرطت اینه که طلاق نگیرم -

نه این نیست -

چشم‌هام و باز کردم

رو میز خم شد و خیره به چشم‌هام گفت: بچه رو نگه می‌داری منم مدارک و از بین

می‌برم

!آروم لب زد: اینطور تا نه ماه اسیر توعم

شونه‌ای بالا انداخت و به صندلی تکیه داد

این دیگه مشکل من نیست، شرط و انجام ندی خودت راست می‌ای همون جایی که -

من هستم البته زنونه‌ش

با عجز نگاهش کردم

سر نه ماه، بچه که دنیا اومد طلاق بگیر، مخالفتی ندارم، حتی بچت به مهردادم -

می‌تونه بگه بابا، اینم مخالفتی ندارم، فقط می‌خوام به دنیا بیاد

نالیدم: چرا آخه؟ چه سودی برای تو داره؟

سکوت کرد و کمی بعد گفت: دلخوشم می‌کنه به اینکه این بچه‌ی من از کسی که

دیوونه‌وار عاشقشم، باعث میشه بتونم تو زندان بهتر دووم بیارم

شاید داشت راست می‌گفت اما نمی‌دونم چرا من فکر می‌کردم دلیلش این نیست و یه

چیز دیگه توی سرشه

...بغضم و پس زدم و با شک گفتم: از کجا معلوم راست بگی؟ از کجا معلوم مدرکی

پرید وسط حرفم: مدارک توی خونمونه، برو اونجا، تو اتاقمون، طبقه‌ی آخر کشو که

همیشه قفل بود، کلیدش و از زیر تخت پیدا کن، درش و که باز کردی یه فلش می‌بینی،

اون نمونه‌ای از مدرکه، درضمن فکر نکن این تنها مدرکه، نه خانمم، مدرک اصلی

دست یه نفر محفوظه و تا من اراده کنم میرسه دست پلیس، باهام لج کنی باهات بد

لج می‌کنم فداتشم

!خیره نگاهش کردم و زیر لب گفتم: تو با من چه کردی نیما

یه عاشق، دوست نداره معشوقه‌ش و از دست بده -

سربازه به در زد

فقط یه دقیقه دیگه وقت دارید -

با یادآوری رادمان تموم افکارم پس زده شد و جاش و به درد توی قلبم داد

نتونستم ازش محافظت کنم، گمش کردم -

انگار منظورم و گرفت

فقط می‌تونم بهت بگم نگرانش نباش -

تند گفتم: یعنی پیداش کردی؟

لبخند محوی زد

من هیچوقت چیزی و از دست نمیدم -

زود بلند شدم و به کنارش رفتم

بی‌طاقت گفتم: پیداش کردی؟ کجاست؟

با لبخند سرش و به سمتم چرخوند و با لحن عجیب و مرموزی گفت: جایه که حتی

خودشم نمی‌دونه اونجا کجاست و هرگز نمی‌فهمه کی نجاتش داده

سردرگم گفتم: یعنی چی؟

دیگه وارد جزئیات نشو خانمم -

صدای سربازه بلند شد

وقت تمومه -

انگار وقت رفتنه -

درحالی که سوالات ذهنم و درگیر کرده بود چشمم ازش برداشتم و خواستم برم ولی

مچم و گرفت

دستم و به سمت لبش برد و عمیق بوسید

بازم می‌بینمت -

دستم و بیرون کشیدم و پوزخندی زدم: شتر در خواب بیند پنبه دانه

چشمکی زد

خواهیم دید خانم -

در لب تاپ و بستم

راست می گفت

مهرداد از جاش بلند شد و عصبی خندید

که اینطوری بچه رو نگه داری هان؟ -

با استرس نگاهش کردم

یه دفعه گلدون رو پایه‌ش و پایین انداخت و داد زد که از ترس از جا پریدم و لبم و

گزیدم

گلدون خرد و خاکشیر شد و خاک‌ها و گل‌هاش هر طرفی پخش شدند

دو دستش و توی موهایش فرو کرد

بلند شدم و آرام به سمتش رفتم

...مه.. مهرداد -

تند به سمتم چرخید و انگشت اشاره‌ش و سمتم گرفت

هیس! هیچی نگو -

سرم و پایین انداختم

دورم چرخید

.مانتوم و تو مشتتم گرفتم

.یه بلایی سرم نیاره صلوات

.با حس کردنش پشت سرم لبم و به دندون گرفتم

.همین که دستش دورم حلقه شد و حریصانه بهم چسبید نفسم بند اومد

.لباسم و تو مشتت گرفت و جوری شکمم و فشار داد که از دردش آخی گفتم

.نزدیک گوشم عصبی گفتم: اگه من بکشمش چی؟ اون که دیگه تقصیر تو نیست

...نفسم بند اومد و با لکنت گفتم: مهر... مهر داد لطفا

.بیشتر فشار داد که صورتم جمع شد و باز آخی گفتم

.اون دستتم حلقه کرد و لبش و از روی شال روی گوشم گذاشت

.تو تک تک کاره‌هاش حرص و خوب می‌شد دید

.تنها صدای نفس‌های عصبیش و می‌شنیدم

.با نفس تنگی گفتم: مهر داد دردم میگیره نکن، درست نمی‌تونم نفس بکشم

.هر لحظه حصار دستش تنگ‌تر می‌شد

!انگار واقعا قصد داشت خفهم کنه

.در آخر با بغض گفتم: مهر داد اگه می‌خوای بکشیم بکش، اشکال نداره

.انگار به خودش اومد که سریع ولم کرد

چرخوندم و تو بغلت انداختم که با بغض چشم‌هام و بستم و لباسش و تو مشتتم

.گرفتم

دیگه نمی خواستم گریه کنم، از گریه کردن خسته شده بودم

یه دفعه صدای آیفون توی خونه پیچید که به زور ازش جدا شدم و سر به زیر روی

مبل نشستم

با کمی مکث به سمت آیفون رفت

کیه؟ -

نفسش و به بیرون فوت کرد

بهش نگاه کردم

بفرمائید داخل -

بعد دکمه رو زد

اخم ریزی کردم

کیه؟ -

دست به کمر زد و کلافه دستش و به ته ریشش کشید

خودت ببین -

اخم عمیق تر شد و بلند شدم

پرده رو کنار زدم اما با چیزی که دیدم پوفی کشیدم

همینم کم داشتیم

کل ایل خانواده ریختن تو خونه

صدای مامان کل خونه رو برداشت

الهی قربونت برم دخترم، بیا ببینمت دلم داره برات پر میزنه -

عطیه #

با لبخند تلخی توی محوطه نشسته بودم و داشتم چهره‌ی ایمان و طراحی می کردم

بعد از اینکه محدثه رفت سر خونه و زندگیش من تک و تنها موندم و مامان و بابام

مجبورم کردند پیام خوابگاه

محدثه که کنار عشقش

مطهره هم تازه برگشته و تا چند ماه دیگه مال مهرداد

!آخ که چقدر تو غریبی عطیه

اشکی روی گونم چکید که سریع با پشت دست پاکش کردم و به کارم ادامه دادم

نه، تو بخاطر یه پسر گریه نمی کنی عطیه، هیچ وقت پسرا رو ارزش گریه کردن

واسشون نمی دیدی

بغضم گرفت

یعنی اگه گریه کنی خیلی خری

بغضم شکست که از کشیدن دست برداشتم

پس خیلی خری

با عصبانیت دست هامو به زیر چشم هام کشیدم اما بازم اشک خیشش کرد

تموم حرصو رو تند کشیدن خالی کردم

لعنت بهت ایمان! لعنت به روزی که عاشق توی گاو شدم

خب می‌میری دل از مطهره بکنی الاغ؟

در آخر چهره‌ش و با حرص خط کشی کردم و تخته رو روی زمین پرت کردم

با گریه گفتم: مردشورت و ببرن دستم درد گرفت

خود درگیری مزمن داریا -

با صدای ایمان یعنی چنان از جا پریدم که یه قدم به عقب رفت

حتی یادم رفتن گریه کردن یعنی چی

من دارم توهم می‌زنم نه؟ -

دست‌هاش و داخل جیب‌هاش برد

نه -

با عصبانیت اشک‌هامو پاک کردم

دروغ نگو -

به اطراف نگاه کردم اما با دیدن اینکه عده‌ای از دخترا متعجب و بعضیا مشکوک

!بهمون نگاه می‌کنند فهمیدم حقیقتی بیش نیست

با تعجب نگاهش کردم و ناباور گفتم: تو اینجا چی کار می‌کنی؟ چجوری اومدی تو؟

یه قدم بهم نزدیک شد که زود به عقب رفتم

یادت که نرفته؟ بابام یکی اساتید سرشناس دانشگاه و بیشتر آدما می‌شناسنش، -

از اعتبار اون استفاده کردم

با حرصی که ازش داشتیم به بیرون اشاره کردم و گفتم: تا واسم حرف درست نشده
گمشو بیرون.

ابروهاش بالا پریدند.

جا سلامته پررو؟! بد کردم اومدم ببرم بگردونمت از افسردگی دربیای؟ -

ته دلم مثل خر ذوق کردم ولی بروز ندادم.

دلسوزیت بخوره تو سرت! برو واسه کسی دیگه دل بسوزون -

بعد نگاه تندی بهش انداختم و به سمت ساختمون رفتم.

هنوز زیاد قدمی برنداشته بودم که کشیده گفتم: او! من و کشیدی که

لبم و گزیدم و سریع به سمتش چرخیدم.

به سمتش رفتم.

اصلا نم تو نیستی -

سرش و بالا آورد.

چرا خط کشیم کردی؟ -

بهش رسیدم و خواستم ازش بگیرم اما نداشت.

با حرص گفتم: بده من.

سرش و تگون داد.

به بالا پریدم شاید بتونم از دستش بگیرم ولی بدمصب قدش بلندتر از من بود.

صدای طعنه آمیز دخترا رو شنیدم.

!اینی که دم از مذهبی میزد چی دراومد -

وقتی می‌گم مذهبی‌ها خودشون بدترند باور کن -

عصبانیت وجودم و پر کرد

این دفعه ایمان جدی شد

بدون توجه به صدا زدن‌های نگهبان که از ش می‌خواست دیگه بیرون بره به سمت

اون دسته دختر رفت که با چشم‌های گرد شده گفتم: کجا میری؟

رو به روشن و ایساد که به سمتش دویدم

اول اینکه حرف دهن‌تون و بفهمید، دوم اینکه فکر نکنم کار اشتباهی بکنه که این -

تهمتا رو بهش بزنی، چرا خراب بودن خودتون و به بقیه می‌چسبونید

لبم و گزیدم

دختر انگار دود از کلشون بلند می‌شد ولی لال شده بودن

حقم داشتند، جذبه‌ی ایمان آدم و لال می‌کنه البته این جذبه زیاد رو من تاثیر نداره، بر

عکس، بیشتر حریصم می‌کنه که بهش فحش بدم

ولی از من دفاع کرد؟ واقعا؟

آدم باش عطیه اصلا بروز نده که خوشحالی

ایمان با اخم بهم نگاه کرد و با جدیت گفت: برو آماده شو، تو ماشین منتظرتم، اجازتم

گرفتم

دست به کمرم زدم

بیام با تو که چی بشه؟ -

.میگم برو آماده شو، می‌فهمی کجا میریم -

.شب شده بود و درست وسط یه جنگل بودیم

تموم مدت با اخم منتظر اینکه به یه جایی برسیم بیرون و نگاه می‌کردم اما انگار

.درست وسط جنگل بودیم که نمی‌رسیدیم

.چیزی نگذشت که بالاخره وایساد

جلومو که نگاه کردم با تعجب گفتم: من و آوردی پیش یه پرتگاه که چی بشه؟

می‌خواهی بکشیم؟

.خندید

.نه، پیاده شو -

.نگاه مشکوکی بهش انداختم و بعد در رو باز کردم

.همین که بیرون اومدم با سردی هوا به غلط کردن افتادم و کتمو برداشتم و پوشیدم

.ایمان صندوق عقب و باز کرد و چیزهایی و بیرون آورد

.چرخیدم و کمی به لب پرتگاه نزدیک شدم

.با دیدن آسمون از حیرت دهنم باز موند

!ستاره‌ها رو نگاه

.لبخند عمیقی روی لبم نشست و حیرت زده به آسمون خیره شدم

!رو به ایمانی که کنارم یه چیزهایی و می‌داشت گفتم: اینجا آسمونش خیلی خوشگله

آره، دلم که می‌گیره میام اینجا -

دست‌هامو توی هم قفل کردم و تا جایی که دیدم کار می‌کرد آسمون و دیدم زدم

صدای شر شر آب باعث شد به پایین نگاه کنم

یه آبشار بین کلی درخت

اینقدر محو شده بودم که حتی سردی هوا رو درک نمی‌کردم

با صدای ایمان به خودم اومدم

بیا بشین -

بهش نگاه کردم که دیدم جلوی ماشین یه فرش پهن کرده و بساط چایی و شیرینی و

آورده

کفش‌هامو درآوردم و با فاصله ازش نشستم و به ماشین تکیه دادم

همون طور که به آسمون نگاه می‌کردم گفت: اتفاقی اینجا رو پیدا کردم، یه زمانی که تو

جنگل گم شده بودم

ابروهام بالا پریدند

می‌دونی، من عاشق ستاره‌هام -

به آسمون نگاه کردم

منم همین‌طور، من و مطهره قرار بود بریم ریاضی فیزیک که بعدا نجوم بخونیم -

خب چرا نرفتید؟ -

بهش نگاه کردم

گفتیم واسه چی بخونیم وقتی احتمال اینکه وارد کاری بشیم کمه، پس رفتیم -
تصویرسازی و جلوه‌های ویژه که حسابی کار توش باشه، الان ما راحت می‌تونیم
استخدام یه شرکت تبلیغاتی بشیم

انشالله من یه شرکت می‌زنم استخدامتون می‌کنم -

خندیدم

- ممنون

بخاطر سردی هوا چاییم و روی پام گذاشتم و دستمو بالای بخارش گرفتم که کمی
گرم شدم

با پتویی که روی شونم نشست به ایمان نگاه کردم

کمی خم شدم که پتو رو درست انداخت و این دفعه نزدیک‌تر بهم نشست

بشقاب شیرینی و وسطمون گذاشت

- بخور

بدون اینکه فکر کنم گفتم: تو هنوزم مطهره رو دوست داری؟

خواست شیرینیش و بخوره که با این حرفم دستش و پایین آورد و کوتاه بهم نگاه کرد

مطهره عاشق مهرداد، هیچ وقت مال من نیست چون دلش پیش یکی دیگه‌ست، -

مردنش باعث شد بهتر و بیشتر با نبودش کنار بیام

- اما حالا زنده‌ست

- ولی عاشق یکی دیگه‌ست

بعد کمی از شیرینیش و خورد

بی‌تاب گفتم: سواله و جواب ندادی

سوالت جوابی نداشت -

چاییه و روی زمین گذاشتم و کاملا چرخیدم تا بهتر بتونم صورتش و ببینم

هنوزم دوشش داری؟ -

بههم نگاه کرد

ماه‌ها دارم سعی می‌کنم که دوشش نداشته باشم چون دوست داشتش چیزی و -

سه‌م من نمی‌کنه

خب، به نتیجه‌ای هم رسیدی؟ -

کمی خیره نگاهم کرد و گفت: راستش دیگه سردرگمم، نمی‌دونم

آروم گفتم: که اینطور

دیگه سوالی ازش نپرسیدم و سر جای قبلیم نشستم

صدای آب آرامش خوبی و بههم می‌داد

کنار تو حس خوبی دارم -

با تعجب سریع بهش نگاه کردم

بدون اینکه چشم از آسمون برداره با لبخند گفت: تو روزهایی که فکر می‌کردم تنهام

تو کنارم بودی، نداشتی و نخواستی سختی بکشم

بههم نگاه کرد

ازت ممنونم -

لبخند خجالت‌زده‌ای روی لبم نشست

نگاهش کوتاه لبمو شکار کرد که یه لحظه دلم هری ریخت اما زود نگاهش و به

چشم‌هام دوخت

ممنون که هستی -

اشک توی چشم‌هام جوشید و لبخندم پررنگ‌تر شد

دستش که دور شونه‌م حلقه شد دلم و زیر و رو کرد

نگاه ازم گرفت و بهم نزدیک‌تر شد که عجیب گرمم کرد

پیشش نمی‌زدم چون دلم گرم‌اش و می‌خواست

بالاخره بعد از چند ماه دارم این رفتار رو ازش می‌بینم

چندماه_بعد#

مطهره#

قفل ماشین و زد که به سمت بیرون از پارکینگ رفتیم

هیچ وقت فکرش و نمی‌کردم حاملگی اینقدر سخت باشه... اصلا نمی‌تونم راه برم

کیفت و بده من -

وایسادم

نه خودم میارم، صبر کن زودتر برم -

باشه -

چادرم و درست کرد و خوب روی شکمم انداخت

برو پنگوئن من -

معتراضانه گفتم: مهرداد

خندید

برو خانمم، برو نفسم، برو عشقم، خوبه؟ -

با اخم گفتم: حالا شد

بعد چشم غره‌ای بهش رفتم و ازش دور شدم

خندون بلند گفت: تندتر راه برو، اینطور که تا شبم نمیرسی

دندون هام و روی هم فشار دادم

!این ماه‌های آخر شدم سوژه‌ی این الدنگ

نفس که کم آوردم و ایسادم و نفس گرفتم

انگار دارم میترکم بخدا

دستم و به کمرم که حسابی درد می‌کرد گرفتم و باز راه افتادم

خودش می‌گه با این بچه کنار اومده اما می‌دونم آنچنان هم کنار نیومده ولی به نظرم

وقتی به دنیا بیاد و زیر بال و پر خودش بزرگ بشه انگار که بچه‌ی خودشه

وقتی که برای بار اول بهش بگه بابا دلش شدید نرم میشه... من که این و

می‌شناسم

تو این مدت کنار عطیه زندگی می‌کنم، یه واحد آپارتمان واسم گرفته و چون مامانم

توی یزد کار می‌کنه و نمی‌تونه یه ماه اینجا بمونه عطیه به بهونه‌ی پرستاری ازم اومده
کنارم.

البته به اصرار مامان و بابام بود که فعلا کنار هم زندگی نکنیم وگرنه اگه به اون بود که
الان توی خونه‌ش پلاس بودم

ولی اون آپارتمان انگار دکوریه چون بیشتر ساعت توی روز میاد من و می‌بره کنار
خودش.

با دیدن عطیه و محدثه که طبق معمول منتظر من دم سالن وایساده بودند به
سمتشون رفتم

طبق حرفم ماه‌هاست که دیگه به دیدن نیما نرفتم، البته کلی خودش درخواست داده
که من رد کردم

محدثه: چطوری سال اولی؟

!با حرص گفتم: زهرمار

دوتاشون خندیدند

عطیه دستش و روی شکمم گذاشت

نی نیت خوبه؟ -

نفسی تازه کردم

خوبه ولی داره مامانش و بیچاره می‌کنه -

محدثه: مهرداد که دیگه چیزی نمیگه؟

حلال زاده یه دفعه صدایش و از پشت سرم شنیدم: مگه می تونه بگه؟

بعدم توی سالن رفت که پوفی کشیدم و سرمو به چپ و راست تکون دادم.

عطیه: نگران نباش، وقتی به دنیا بیاد درست میشه

نفس عمیقی کشیدم

امیدوارم -

به ساعت مچیم نگاه کردم

من دیگه برم سر کلاس -

محدثه: برو، مواظب خودت باش، می خوای کیفیت و واست بیارم؟

لبخندی زدم

نه ممنون، فعلا -

...وارد سالن شدم

روی یکی از صندلی‌ها نشستم که تو همین لحظه مهردادم وارد کلاس شد

همه بلند شدند به جز من

به دستش نگاه کردم که با دیدن حلقه‌ی توی دستش از اینکه باز یادش نرفته

لبخندی زدم

به پیشنهاد من حلقه‌ی قلبی دست می‌کنه تا دخترا فکر کنند زن داره و اینقدر به

پروپاش نیچند

چند دقیقه درس و مرور کنید و بعد امتحان می‌گیرم -

چشم‌هام گرد شدند

عجب بیشعوری‌ها

دیشب به من گفت امتحان نمی‌گیرم

با حرصی که سعی داشتیم پنهانش کنم گفتم: استاد شما به من گفتید امتحان نداریم

قبل از اینکه مهرداد حرفی بزنه یه دختر به طعنه گفت: شما کجا بودی که استاد این

حرف و بهت زد؟

مهرداد یه بار روی میز کوبید و گفت: بخاطر وضعیتتون این و گفتم، الانم ازتون امتحان

نمی‌گیرم

لبخند عمیقی روی لبم نشست

همین که تایم امتحان شروع شد همه سراشون و توی برگه کردند

به جای اینکه حواسش به بقیه باشه تا تقلب نکنند رو من زوم کرده بود

با اخم آروم گفتم: نگاه نکن

آروم گفتم: دوست دارم

چشم غره‌ای بهش رفتم

کلاس که تموم شد به کمک صندلی بلند شدم و کیفم و برداشتم

چادرم و مرتب کردم و به سمت در رفتم

خواستم از کلاس بیرون پیام اما همون دختره درحین رد شدنش از عمد دستش و

چنان محکم به شکمم کوبید که درد بدی توی شکمم پیچید و با یه آخ سریع دستم و

به دیوار گذاشتم

مهرداد اصلا همه چیز انگار یادش رفت و با ترس به سمتم دوید

!مطهره -

همه با تعجب نگاهش کردند

بههم رسید و بازومو گرفت

ببرمت بیمارستان؟ -

همون طور که دستم روی شکمم بود و از درد نمی‌تونستم قدم بردارم گفتم: نه چیزی

نیست

بعضیا دورمون حلقه زده بودند

فقط نمی‌تونم راه برم -

درد بیشتر شد که چشم‌هامو روی هم فشار دادم

دستش و دور کمرم انداخت و بازومو گرفت و کمکم کرد که راه برم

می‌برمت بیمارستان -

با درد و نفس تنگی گفتم: اصلا... نمی‌تونم نفس... بکشم

با ترس گفت: تحمل کن خانمم

خم بودم و انگار پاهامو روی زمین می‌کشیدم

لبم و محکم به دندان گرفتم و بی‌اراده اشک‌هام پایین اومدند

جون توی پاهام بیرون رفت و مرزی تا سقوط نداشتم که مهرداد سریع زیر زانو و

گردنم و گرفت و بلندم کرد و انگار که دوید

لباسم و تو مشتم فشار دادم و برای اینکه صدام درنیاد چنان لبم و بین دندون‌هام

فشردم که مزه‌ی خون و حس کردم

صدای پر ترس عطیه رو شنیدم: محدثه بدو، مطهره

تا برسیم به ماشین انگار تا مرگ رفتیم و برگشتیم و مهرداد مدام با ترس باهام حرف

زد.

توی ماشین نشوندم و بلافاصله خودشم نشست و ماشین و روشن کرد

جوری گاز داد که ماشین با صدای گوش خراشی حرکت کرد

خم شدم و به داشبورد دست گذاشتم و این دفعه با عجز و گریه گفتم: دارم می‌میرم

مهرداد.

گرمی دستش و روی کمرم حس کردم

انگار بغض کرده بود

الان زود می‌رسونمت تحمل کن قربونت برم -

بچه رو از کنارم برداشت و بغلش کرد

پتوش و کمی پایین برد و با خنده گفت: بینش چقدر کوچولوچه

مشت کوچیکش و گرفت و بوسید

لب خشک شدم و با زبون تر کردم و لبخندی زدم

ماهان کنجکاو تر از همه دستش و دراز کرد

بدش من بینمش -

محدثه با اخم گفت: لازم نکرده، اونوقت هوست میشه من و بیچاره می کنی

باد ماهان بیچاره خالی شد

!خب بچه دوست دارم بیشعور -

محدثه چشم غره‌ای بهش رفت

!چه غلطا -

آروم خندیدم

!از دست این